درس پانصد و چهل و نهم

نتیجهٔ بحث دربارهٔ اقسام مختلفهٔ جعل (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

آقای ... به من می‌گوید که درس آقا سید جلال که می‌رفتم مثل درس تو بود، همه چیز در آن هست غیر از درس!! گفتم که حالا خود و خدایی کدامش بهتر است؟ اینکه آدم برود بخواند یااینکه بگوید و بنشیند و بخندد؟

تلمیذ: مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به شما فرموده بودند که منبر قهوه‌خانه نیست!!

استاد: بله، گفته بودند! ما آن بالا می‌رفتیم و دیگر می‌گفتیم، نمی‌دانم آثارش هست یا نه. می‌گفتند که آقای آسید محمد محسن منبر با تخت در قهوه‌خانه فرق دارد!! آدم هر حرفی را نمی‌تواند بزند! البته بنده هم فلسفی جواب آقا را دادم گفتم که آقا الذاتی لا یَتغیَّر و لا یَتبدَّل. خیلی خندیدیم!!

مسئلهٔ عربی‌زدایی و نفوذ آن در حوزه‌های علمیه

یادم هست یک روز در یکی دو سال آخر حیات ایشان بود روز نیمهٔ شعبان بود ما رفته بودیم راجع به فردوسی حرف زدیم و این قضیهٔ ز شیر [شتر خوردن

و سوسمار][1] گفتیم و راجع به هجوم فرهنگی به‌دست خود ما [صحبت کردیم]. هردو هفته یکبار مجلهٔ حوزه برای ما می‌آورند درِ خانه می‌گذارند. تمام عبارات همه عوض شده بود جداً هان! همین دیشب بود می‌خواندم برای آقای شاه آبادی که استاد آقای خمینی هم بود؛ آقا محمد علی شاه آبادی که در عرفان نظری درس می‌داد، مجلس نکوداشت آیةالله [شاه آبادی نوشته بودند]! نکوداشت یعنی چه؟! تجلیل را نکوداشت می‌گویند! آخر خجالت هم خوب چیزی است! این حرف‌ها را روزنامه‌ها می‌زنند شما حوزه هستید! آخر این روزنامهٔ حوزه است مگر مرگ گرفتی تجلیل یا ترحیم بگویی؟! حداقل یادبود بگو! مجلس نکوداشت چیست؟ می‌گویی که عقب نیفتی؟! بعد یکی آمده منبر رفته از این منبری‌های امروزی که اصلاً تعمد داشت در اینکه تمام الفاظ را در منبر از همین [کلمات] جدید سیخکی‌میخکی و همین ساختگی‌هایی که جدید آورده‌اند [استفاده کند] خیلی باعث [خجالت

---

[1] . این دو بیت منسوب به فردوسی است که در شاهنامه، نامهٔ رستم فرّخ‌زاد به سعد بن أبی‌وقّاص، آمده است. (محقّق)

است]! همین اعلامیه‌هایی که گفتمان می‌زنند خب بگو مجلس بحث و انتقاد دینی. گفتمان می‌گویند! گفتمان و مرض! بعد آن روز راجع به این شعر فردوسی صحبت می‌کردم:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار *** عرب را به جایی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو *** تُفو بر تو ای چرخ گردون تفو[1]

من همان‌جا گفتم که تفو بر تو ای شاعر دون تفو!! همه [مبهوت شدند]. بعد مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ برای عمامه‌گذاری آمده بودند وقتی آمدند معلوم بود که اوه اوه خیلی توپشان پر است! در اندرونی بودند و دیگر شرکت نمی‌کردند فقط دو روز عید غدیر و عید نیمهٔ شعبان و روز عاشورا، فقط این سه روز را شرکت می‌کردند. در اندرونی بودند بعد آمدند و شروع کردند به صحبت کردن که آن قضیهٔ عربی‌زدائی و آن حرف‌ها را خیلی شدید مطرح کردند و آن صحبتشان بعد از منبر ما بود. خلاصه پسر که قبلاً رفت [آن‌طور بود] و پدر هم آمد این‌طور بود! به اندرونی رفتیم و مادرمان آمد گفت

[1] . این دو بیت منسوب به فردوسی است که در شاهنامه، نامهٔ رستم فرّخ‌زاد به سعد بن أبی‌وقّاص، آمده است. (محقّق)

که این پدر و پسر می‌توانند کار دست خودشان بدهند!! آقا هم آن‌قدر عصبانی بودند به اطاقشان رفتند! یا جلال ما در ایشان اثر گذاشته بود یا جلال ایشان در ما!! والده گفتند: این پدر و پسر می‌توانند کار دست خودشان بدهند! واقعاً اگر اینها نبودند و این حرف‌ها را به ما یاد نمی‌دادند [ما الآن کجا بودیم]؟!

تعلیم علامه طهرانی به اولادشان کیفیت فهمیدن و فکر کردن را

برای ایشان نامه می‌نوشتند و بعد این نامه را به ما می‌دادند بخوانیم. ما ده دوازده سالمان بود از آن موقع‌ها می‌گفتند که اشکال‌های این نامه را بگیر! بچهٔ ده دوازده‌ساله بودیم و همین‌طور بزرگ شدیم، می‌گفتند که اشکالاتش را بگیر. یکی از چیزهایی که ما از آن موقع یادمان است و [روش] آقا را می‌دانستیم اینکه مثلاً [اگر نامه] «بسمه تعالی» داشت، می‌گفتیم که این اشکال اول؛ این نامه بسم الله ندارد! می‌گفتند که بارک الله بارک الله این یک اشکال، دومی چیست؟ اصلاً کیفیت فکر کردن و فهمیدن را یاد می‌دادند و از همان پایه به آن فهم شکل می‌دادند از آن اول [این کار را می‌کردند] این

مسئله خیلی مهم است! لذا ایشان از اول با بقیه فرق داشتند از همان زمان شاه فرق داشتند روی همین قضایا، مسائل عدیده و متفاوته درگیرهایشان با علماء طهران، مسائل ربوی، مسائل بانکی و کیفیت ادارهٔ مسجد، از این نظر اصلاً پشت سر ایشان خیلی حرف بود. خدا رحمتشان کند سرمایه‌هایی بودند.

حِکمةٌ عَرشیة:
فالحقُّ فی هذهِ المَسألةِ عَلیٰ ما یُؤدّی إلیهِ النَّظرُ الصَّحیح هوَ مَجعولیةُ الوجودِ بِالجعلِ البَسیطِ لا نَفسُ الماهیاتِ لِعدمِ ارتباطِها فی حدودِ أنفُسِها بِالفاعلِ.[1]

مرحوم آخوند می‌خواهند در اینجا آن نتیجهٔ بحث را مطرح کنند و می‌خواهند تعلق جعل به وجود را به یک نحو الزامی و به‌نحوی‌که **لا مفرَّ مِنه** باشد تثبیت کنند لذا از آن تعبیر به **حکمة عرشیه** آوده‌اند تااینکه کیفیت تعلق جعل به وجود و کیفیت ربط این موجود به جاعل [را مطرح کنند] و این مسئله باعث شده که این تعبیر و اصطلاح در اینجا برای این قضیه آورده بشود و می‌فرمایند که نتیجهٔ این بحث‌هایی که تابه‌حال در اقسام مختلفهٔ جعل شد به اینجا رسیدیم که تعقل جعل نسبت به خود ماهیت **مِن حیثُ هی هی** معنا ندارد، زیرا ماهیت، شیئی

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۴.

نیست تااینکه موجب ارتباط با جاعل باشد و ماهیت خودش فی‌حدّنفسه لا أیسٌ و لا لیسٌ درحالی‌که تعقل جعل باید به یک امری محسوس و ملموس باشد که آن حیثیت ظهوری او در خارج باید عین همان حیثیت وجودی علت در یک مرتبهٔ ضعیف‌تر باشد و ماهیت معلول که نمی‌تواند عین ماهیت علت باشد.

اهمیت مسئلهٔ علیت!

این مسئلهٔ علیت خیلی مسئلهٔ مهمی است و من خیال می‌کنم به همین جهت است که مرحوم آخوند در اینجا فرموده‌اند که این نحوهٔ ارتباط مجهول الکنه و مبهم است ولی حقیقت و واقعیتش ثابت است. تا این مسئلهٔ علیت برای انسان روشن نشود بسیاری از حقایق و دقایق فلسفه برای انسان همین‌طور مجهول می‌ماند. بله، انسان الفاظی را استعمال می‌کند و برداشت‌های مبهمی را دارد ولی این قضیهٔ علیت کلید همهٔ مطالب است و حتی به اعتقاد بنده مسئلهٔ اصالة الوجود و تشخص در وجود و مراتب تشکیک در وجود هم بر مسئلهٔ علیت استوار است لا بالعکس. گرچه در اینجا مرحوم آخوند مسائل علت

و معلول را مسائلی است که بعداً ذکر می‌کنند ولکن از نقطه‌نظر رتبی باید این مسئلهٔ علیت را مقدم ذکر کرد، گرچه شاید از نقطه‌نظر سلسله مراتب معرفت و ادراک جا برای تقدم نباشد مثلاً تا شخص وجود را نداند نمی‌تواند به ظهورات وجود توجه کند و تا به ماهیت اطلاعی نداشته باشد نمی‌تواند او را امر اعتباری و حدود و ثغور وجود بداند تا مسئلهٔ مراتب تشکیک برای او روشن نشود نمی‌تواند به قضیهٔ علیت در اینجا پی ببرد ولی از نقطه‌نظر خارجی و واقعی این مسئلهٔ علیت بسیار مسئلهٔ مهمی است که برداشت صحیح از علت اقتضاء می‌کند که تمام بحث‌های اصالت ماهیت و تعلق جعل به ماهیت، مجعولیت ماهیت و مسائلی که حتی مربوط به عرفان نظری است که مسئلهٔ وحدت افعالی و صفاتی و اسمائی هست همهٔ اینها با این قضیهٔ علیت حل می‌شود. لذا می‌بینیم که بزرگان از جمله خود مرحوم آخوند و همین‌طور افرادی که بعداً آمدند و به‌صورت فارسی مسائلی را مطرح کردند حتی در قضیهٔ قوه و فعل این مسئله هست و باز برگشت آن

به مسئلهٔ علیت است و افرادی که در این زمینه [مسائلی را مطرح کردند] به‌نظر می‌رسد که در یک فی الجمله تردیدی در این قضیه واقع شدند به‌واسطهٔ ورود خواطر و تفکرات مختلف از یک نظر و از نظر دیگر عدم وصول به حاق و کُنه حقیقت علیت از جهت دیگر در عبارتشان یک نوع اضطرابی نسبت به این مطلب دیده می‌شود. در این باره اگر رفقا می‌خواهند به مطلب بیشتر توجه کنند در مبحث قوه و فعل از روش رئالیسم به آن مبحث مراجعه کنند و این اضطراب را در آنجا ببینند که آیا یک هم‌چنین چیزی مشاهده می‌شود یا نه.

علیت یعنی نزول نفس علت در قالب معلول

مرحوم آخوند این قضیهٔ علیت را اینجا به این نحو برای استمداد بر مجعولیت وجود قرار می‌دهند و می‌فرمایند که اگر ماهیت، مجعوله باشد حقیقت جعل همان حقیقت و حیثیت علیت است و چیزی غیر از آن نیست. علیت یعنی نزول نفس علت در قالب معلول، غیر از این چیزی نیست. اگر خود علت فی‌حدّنفسه و بذاته تنزل در معلول کند معنایش این است که حیثیت وجودی معلول و شناخت این

حیثیت؛ چه حیثیت خارجی، چه حثیثت ذهنی، چه حیثیت تکوینی، چه حیثیت تصوری و حدود موجود و مجعول عین آن ربط و ذات علت است بدون کم‌وزیاد یعنی از نقطه‌نظر خود اصل و هویت منتها در یک مرتبهٔ ضعیف‌تر و بعد مرتبهٔ ضعیف‌تر است که موجب افتراق بین آن معلول و علت خواهد شد و چیز دیگری غیر از این نخواهد بود.

بنابراین اگر ماهیت را مجعول بدانیم باید حقیقت و ماهیت و تجوهر ذات معلول که این ماهیت است عین همان تجوهر ذات علت باشد و شناخت علت بدون شناخت معلول محال باشد درحالی‌که می‌توانیم ماهیات را جدای از هم تصور کنیم. این حقیقت ربطیه، شیء مجهول الکُنه است که انسان غیر از مشاهدهٔ حضوری و شهودی نمی‌تواند به این مطلب اطلاع و دسترسی پیدا بکند. بنابراین به فرمایش مرحوم حاجی که می‌فرمایند:

مفهومه مِن أعرفِ الأشیاء *** و کُنهه فی غایة الخفاء[1]

---

[1] . شرح المنظومة، حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

همین‌طور خود شناخت کُنه مجهول و معلوم و این امر خارجی که عبارت از وجود است محال است البته [به‌جای] محال است باید بگوییم که بسیار مستبعد است و مرحوم حاجی هم نمی‌فرمایند: مُمتنعٌ می‌فرمایند: فی غایةِ الخِفاء. این فی غایةِ الخِفاء است مگر اینکه آن حقیقت وجود برای انسان روشن بشود و به یک صورت عینی برای انسان تجلی کند که آن تجلی هم با مشاهدهٔ قلب است. گرچه انسان می‌تواند از نقطه‌نظر تصور ذهنی و تعمّل عقلانی به این مسئله نزدیک بشود.

براین‌اساس ماهیت نمی‌تواند مجعول باشد. صیرورت هم که اصلاً طبیعی است و جایی برای این مسئله نیست زیرا صیرورت عبارت از اعتبار است و اتصاف وجود به ماهیت، برگشت وجود به ماهیت، اینکه وجود دارای ماهیت بشود، ماهیت پیدا کردن و متصف به ماهیت شدن این اتصاف یک امر اعتباری است که وجود این امر اعتباری قبل از تعلق جعل نیست بلکه وجود امور اعتباریه به‌لحاظ منشأ انتزاع آنها بعد از تحقق موصوف در خارج است والاّ قبل از آن معنا ندارد که امور اعتباریه وجود داشته باشند

و بر آنها حکم بشود و آنها بتوانند موضوع یا محمول قرار بگیرند. در هردو صورت این باید مسبوق به وجود خارجی باشد درحالی‌که امور اعتباریه خودش فی‌حدّنفسه یک امر اعتباری و انتزاعی است و منشأ انتزاعش است که باید بحث را به منشأ انتزاع برد و هیچ‌وقت جعل که افاضهٔ علیت و اضافهٔ اشراقیت است به امر اعتباری تعلق نمی‌گیرد. خود شما دارید می‌گویید که اعتباری، از همان اول دارید تکلیفتان را روشن می‌کنید. آن‌وقت چطور ممکن است که ارادهٔ جاعل به یک اعتباری تعلق بگیرد؟ اگر به امر اعتباری تعلق بگیرد بنابراین دیگر وجود خارجی ندارد و وجود خارج دیگر معنا ندارد. چند نفر در اینجا نشسته‌اند وجود خارجی اینها همین آحادی است که یک‌یک داریم مشاهده می‌کنیم. یک امر اعتباری بر اینها بار است که آن جهت اجتماع آنها است خب آن امر اعتباری با رفتن از این در هم ازبین می‌رود پس جاعل می‌خواهد به چه تعلق بگیرد؟! مگر آن امر اعتباری همیشه با انسان می‌ماند؟! تا وقتی که افراد بیایند و در یک جا جمع بشوند حکم به اجتماع بر

آنها صادق است اما وقتی که یکی‌یکی از این در بیرون رفتند و از دو نفر یک نفر اینجا ماند [دیگر اجتماع نیست] عین مسلم بن عقیل بنده خدا مظلوم که یکی‌یکی شمرد حالا سی نفر پشت سرش ایستاده‌اند ۲۹تا شدند بعد ۲۵تا شدند! تا آخر سر پشت سرش را که نگاه کرد دید [هیچ کسی نیست][1] عجب مردم بی‌حیایی بودند واقعاً عجب! نماز عشا را که خواند دید یک نفر هم نیست همه الفرار!! این دین مردم همین است هان! این دین مردم که این‌قدر برای آن به سرمان می‌زنیم همین است. واقعاً این قضیه برای خود من که خیلی ملموس و عجیب است! نگاه می‌کند یک نفر هم پشت سرش نیست اِ اِ همین‌هایی که دعوتش کردند! چه می‌گویند که این عرب‌ها مهمان‌نواز هستند؟! خودت دعوت کردی بی‌حیا! نامه دادی فلان کردی هان؟! حالا این هیچی بعد آمدند سر امام حسین علیه‌السّلام را گرفتند و کشتند آن که دیگر عالی‌تر از این شد! بله، خلاصه از آن هیئت اجتماعیه‌ای که سی هزار نفر هستیم و

---

[1] . الإرشاد، ج ۲، ص ۵۴.

شمشیرها همه آماده است و درخت‌ها سبز شده است! از آن هیئت اجتماعیه [هیچ کسی نماند] چون اعتباری بود آقای... به جان شما! چون این هیئت اجتماعی اعتباری بود با یک اعلامیه رفت! با یک [شایعه که] لشکر یزید ده فرسخی کوفه هست پدرتان را درمی‌آورد رفتند! حالا نرفتند ببینند هان! الفرار! برو ببین شاید دارد دروغ می‌گوید! از کجا دارد این حرف‌ها را می‌زند؟! با یک شایعه رفتند! الآن هم همین است هان! الآن همان است با یک شایعه خلق سریع به این‌طرف می‌رود و با یک شایعه همان‌هایی که رفتند همان‌ها برمی‌گردند فقط با یک شایعه و یک خبر و یک مطلب [می‌روند]! نه در رفتن تفکر و ثبات قدم هست و نه در برگشتن ثبات قدم و تفکر است شاید آن‌طرف هم دروغ می‌گویند! بایست ببین مسئله چیست تحقیق و تفحص کن بعد راهت را انتخاب کن چون اعتباری بود وقتی مسئله اعتباری است دیگر اسمش همراهش هست و به اعتبار هم جعل تعلق نمی‌گیرد.

لذا حضرت مسلم علیه‌السّلام در آن بالای

دارالإماره به‌سمت کوفه به سیدالشهداء رو کرد و عرض کرد که تمام این حساب‌وکتاب‌هایی که شما بار کرده بودید بر اعتبار بار کردید. شما دیگر اینجا نیایید! وقتی می‌خواست وصیت کند[1] به [ایشان گفتند که] وصیت داری یا نداری مثل اینکه حضرت مسلم هم مبحث جعل را خوانده بود تعلق جعل را هم خوانده بود و فهمیده بود چه کلاهی سرشان رفته است!! البته کلاه که سر او نرفته او که دارد راه خودش را می‌رود ولی این مردم مذبذب و... حالا که ما خواندیم باید حواسمان جمع باشد که هیچ‌وقت نمی‌شود انسان بر اعتبار حساب را باز کند. بساط خیلی بساط عالی است. این مربوط به آن بود.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که ما تکلیف‌مان را با صیرورت روشن کردیم. اصالة الماهیه هم که این‌طوری درآمد، مجعولیت ماهیت لا یبقی الاّ فقط یک وجود که آن اراده به یک امر ملموس و محسوس و مشاهد خارجی تعلق می‌گیرد. آخر این جاعل وقتی که می‌خواهد کاری انجام بدهد روی هوا که

---

[1] . الإرشاد، ج ۲، ص ٦١. سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلّی اللَه و علیه و آله و سلّم، ج ۲، ص ۶۴.

انجام نمی‌دهد مثل آن قضیهٔ حوله بافتن یارو است که گفت: فقط حلال‌زاده آن را می‌بیند! گفت که یک حولهٔ دو متری بافتم. گفت که کجاست؟ گفت که نه، حلال‌زاده می‌بیند! آن گوشه‌اش هست و این گوشه‌اش هست و این پایین حوله است و فقط حلال‌زاده است که می‌بیند!! آخر جعل که این‌طوری نیست! به یک امر معلوم و محسوس خارجی و ملموسی که انسان بتواند اشارهٔ حسیه یا عقلیه نسبت به او داشته باشد جعل به این تعلق می‌گیرد. این کلام مرحوم آخوند تا اینجا بود.

توجیه کلام مشائینِ قائلِ به صیرورت

ایشان در تتمهٔ مطلب یک قضیه‌ای به‌نحو اشاره ذکر می‌کنند که من خیال می‌کنم آن مسئله‌ای را که خدمت رفقا راجع به تعلق جعل به صیرورت بود ایشان می‌خواهند آن مطلب را در اینجا اشاره کنند گویا ذهن ایشان هم نسبت به این قضیه رفته که مقصود از جعل تعلق جاعل و ارادهٔ جاعل به امر اعتباری نیست بلکه مقصود عبارت از آن تصرفاتی است که جاعل در آن اسماء و صفات خودش و در وجود؛ ـ حالا آنها یک مباحث دیگر است ـ تصرفی

که جاعل و فاعل در وجود به‌وجود می‌آورد بعد از آن تصرف صارَ الوجودُ مَجعولاً که وقتی این تصرف شد آن‌وقت می‌گوییم که این وجود، وجود خارجی است. بنابراین جعل به اتصاف وجود به کیفیت صورت خارجی تعلق می‌گیرد، نه به خود وجودیت بنفسه بدون هیچ دخل و تصرف. نه! به وجودی که می‌خواهد صورت پیدا کند، وجود که صورت و شکل و قیافه نداشت، وجود که بسیط بود، وجود که وزن و رنگ و جده نداشت، این وجودی که می‌خواهد به این شکل برگردد بگوییم که جعل به ارادهٔ در تحول تعلق می‌گیرد.

اگر این حرف را بزنیم حرف بدی نزدیم که مرحوم آخوند در اینجا می‌خواهند اشاره کنند به همان مطلبی که قبلاً خدمت رفقا عرض شد که جعل به وجود تعلق نمی‌گیرد و به ماهیت هم تعلق نمی‌گیرد بلکه جعل به صیرورت است منتها آن صیرورت نه به معنای تحقق امر خارجی است بلکه صیرورت عبارت از تحول است که این تحول باید مبتنی بر موضوع باشد و آن موضوع عبارت از وجود بسیط است. آن وجود بسیط خودش مبرء برای این

تعلق است، نه وجود اعتباری که عبارت از همان مفهوم وجود باشد و نه ماهیت که عبارت از همان حدود و ثغور باشد. لذا بسیاری از بزرگان که اینها آمده‌اند از مشائین قائل به صیرورت شدند شاید نظر آن بندگان خدا همین است چرا ما بیاییم بیخود و بی‌جهت تا جایی که می‌تواند محملی برای کلام بزرگان فرض کرد انسان بیاید و کلام آنها را حمل بر طریق ناصواب کند. نظر آن بزرگان مثل مرحوم محقق دوانی مثل مرحوم میرسید شریف جرجانی که اینها قائل به صیرورت وجود هستند و جعل را به صیرورت گرفته‌اند ما در اینجا بر همان حقیقت و حمل صحیح حمل کنیم.

تعریف از دقت نظر مرحوم محقق دوانی!

شخصی مثل محقق دوانی کسی نیست که بیاید و بین اعتباریت و حقیقت فرق نگذارد! اتفاقاً وقتی که مطالب ایشان را می‌خوانم یعنی مطالعات سابق در وقتی که اسفار می‌خواندم همین‌طور بعد مدت‌ها اصلاً بیشتر روی کلمات مرحوم محقق دوانی بود و شاید اکثر حواشی ایشان را مطالعه کردم و ایشان را اتفاقاً بسیار دقیق النظر یافتم و در جاهای متفاوته و

متعدده دقتی که ایشان داشتند حتی از بسیاری از دیگر فلاسفهٔ معروف ما ایشان را دقیق‌تر یافتم. افرادی به این بزرگی آیا بین ماهیت و اعتباریت را فرق نمی‌گذارند؟! بین معنای مصدری و اسم مصدری تفاوت نمی‌گذارند؟! این چه حرفی است که بخواهیم بزنیم؟! ما نمی‌توانیم یک هم‌چنین جرئتی را به خود بدهیم که نسبت به بزرگان یک هم‌چنین مطالبی [بگوییم] مگر اینکه آن‌قدر کلماتشان صریح باشد که جایی برای تأویل و توجیه نداشته باشد والاّ فی‌حدّنفسه اینها افرادی هستند که با تحقیق صبحت نکنند گرچه استدلالی را که ایشان بر همان مسئلهٔ صیرورت کردند این نحوه از استدلال ما نیست ولکن حقیقت مطلب و فهم نسبت به مسئله اقتضاء می‌کند که بگوییم که اینها منظورشان این بوده و نگوییم که اصلاً مسئلهٔ صیرورت یک معنای اعتباری است و گردش وجود به ماهیت که یک امر اعتباری است که بعد از تحقق وجود خارجی انتزاع می‌شود، نه قبل از تحقق خارجی که هنوز چیزی نیست. ما بگوییم که اراده به او تعلق گرفته یعنی اراده به یک امر اعتباری تعقل گرفته که آن امر

اعتباری اصلاً بعد از تحقق خارجی معلول است بعد از اینکه معلول در خارج هست آن‌وقت تازه اراده نسبت به او تعلق گرفته که دیگر کار از کار گذشته و آن وجود منقلب به شکل و صورت شده است که حالا ما داریم این معنا را انتزاع می‌کنیم که این معنا از آن معنای فعلیت و انشاء و ایجاد فرق می‌کند و تفاوت دارد. این کلام ایشان بود.

لذا بعداً ایشان کلام محقق طوسی را هم بر همین معنا حمل می‌کنند و به یک وجهی برایش وجهی ذکر می‌کنند.

فالحقُّ فی هذهِ المَسألةِ عَلیٰ ما یُؤدّی إلیهِ النَّظرُ الصَّحیح هوَ مَجعولیةُ الوجودِ بِالجعلِ البَسیطِ لا نَفسُ الماهیاتِ لِعدمِ ارتباطِها فی حدودِ أنفُسِها بِالفاعلِ.[1]

حق در این مسئله بر آن کیفیتی که نظر صحیح به آن سوق داده می‌شود [مجعولیت وجود به جعل بسیط است] زیرا ماهیات در آن حدود خودشان، جنس و فصل‌های خودشان، نوعیت خودشان و کلیات خودشان هیچ ارتباطی به فاعل ندارند چون فاعل دارای ماهیتی است و اینها دارای ماهیت دیگری هستند و حتی هیچ ارتباطی با ماهیت امثال

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۴.

خودش هم ندارد.

وَ قَد بَيَّنا أنَّ المَعلولَ مِن حَيثُ كونهِ مَعلولاً مُرتبطٌ بِالعلةِ نَحواً مِن الارتباطِ مَجهولُ الكُنه سِواءً كانَ الوجود ذا ماهيةٍ.

مَجهولُ الكُنه آن مجهول به آن نحو برمی‌گردد.

روشن شد که معلول از حیثیت معلولیت خودش ارتباط با علت دارد به یک نحوی از ارتباط که آن نحو مجهول الکنه است و حقیقتش برای ما روشن نیست زیرا آن حقیقت به تصور نمی‌آید و برای ادراک آن حقیقت انسان باید به اصل وجود ادراک پیدا کند که آن مسئلهٔ اصل وجود هم جنس و فصل و ماهیت ندارد پس به ادراک شهودی و حضوری برمی‌گردد تااینکه آن جهل به‌واسطهٔ همان ادراک برطرف بشود.

این همان معنایی است که بزرگان به طرقی آن را نقل می‌کنند؛ ابن‌فارض هم در اشعارش از این معنا حکایت می‌کند که «يَقولونَ لی: صِفها»[1] اشاره به این مسئله است که ادراکی برای انسان حاصل می‌شود که برای آن ادراک واضع لغت وضع نکرده

---

[1] . دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۲:

يَقولونَ لی: صِفها فأنت بِوَصفِها *** خبيرٌ، أجَل! عِندی بأوصافِها علمُ

است. حقیقتی برای انسان روشن می‌شود که برای به زبان آوردن آن حقیقت واژه‌ای پیدا نمی‌شود در عینی که هست و انسان خواب نمی‌بیند! حالا اگر خواب هم ببیند بالأخره دارد یک چیزی می‌بیند! ولی یک معنا را ادراک می‌کند که یک ذره‌اش را به تمام عالم بدهند همهٔ عالم پاشیده می‌شود! این حقیقت را دارد ادراک می‌کند اما وقتی به او می‌گویند که تو را چه شده است؟ می‌گوید که نمی‌فهمم و نمی‌دانم چه بگویم؟ و من خودم نسبت به بزرگان شاهد بودم که یک هم‌چنین مسائلی از آنها مشاهده می‌شد که مطالبی را که ادراک می‌کردند نمی‌توانستند بیان کنند و توضیح بدهند و می‌گفتند که قابل برای بیان نیست؛ یعنی جمله‌ای که بتواند حکایت از این حال درونی کند و بخواهد آن حقیقت یافته شده را در قلب، بیان و مجسم کند یک هم‌چنین جمله‌ای خلق نشده تا بشود از آن استفاده کرد. خوش به حالشان!

سِواءً كانَ الوجودُ ذا ماهيةٍ تَقتضى لِذاتِها تَعلقاً بِماهيةٍ مِنَ الماهياتِ من دونِ الافتقار إلى تَخللٍ بَينَ الماهيةِ و بَينه أو لم يكن كذلک.[1]

حالا چه اینکه وجود دارای ماهیتی باشد مثل

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۴۱۴.

همین ماهیت‌ها و وجودات خارجیه این عالم انوار و صور که ذاتاً اقتضاء تعلق به یک ماهیت از ماهیاتی را بکند بدون اینکه احتیاج به تخللی بین ماهیت و آن وجود باشد. نه، خود ماهیت فی‌حدّنفسه اقتضاء تعلق به یک ماهیتی را می‌کند یعنی آن وجود خارجی بدون ماهیت تحقق پیدا نمی‌کند. وجود انسان در خارج بدون صورت و ماده تحقق پیدا نمی‌کند و تخللی بین آن وجود و آن ماهیت نمی‌شود. البته نه نفس هان! نفس تخلل می‌شود نفس خودش دارای حقیقتی است

هَبَطَت إلَیکَ مِنَ المَحَلِّ الأرفَعِ *** وَرقَآءُ ذاتُ تُعَزُّزٍ و تَمَنُّعِ
مَحجوبَةٌ عَن کُلِّ مُقلَةِ عارِف *** وَ هیَ الَّتی سَفَرَت و لَم تَتَبَرقَعِ[1]

نیاز ضروری نفس به صورت برای تحقق خارجی

این آن جنبه‌اش فرق می‌کند ولی از نقطه‌نظر خارجی باید ماهیتی این ماهیات را داشته باشد یعنی همان نفس در مرتبهٔ روحانیت و روحیتش نیازی به ماهیتی از ماهیات ندارد. تخلل هست ولی این نفس

---

[1] . عشر قصائد و أشعار ابن سینا، ج ۱، ص ۱.

وقتی که می‌خواهد در خارج صورت پیدا بکند دیگر نمی‌تواند بدون ماهیت در خارج باشد. جبرئیل هم اگر بخواهد در خارج بیاید باید به‌صورت انسان، حیوان ناطق بیاید؛ به صورت آن دحیه کلبی. بالأخره وقتی این می‌خواهد در خارج تحقق پیدا کند باید به این شکل باشد همین‌طور نفس ناطقه در آن مرتبهٔ نورانیت خودش آن جنبهٔ ماده و هیولا بودن را ندارد ولی همین وقتی که پایین می‌آید و ما این را دارای مراتب فرض کنیم در مرتبهٔ عالم شهادت ـ نه در مرتبهٔ مثال ـ طبعاً باید به ماهیت که عبارت از همین ماده و صورت است لباس بپوشد و تلبس به لباس کند والاّ نفس هست ولی فرد نیست. نفس هست ولیکن آن جهت و حیثیت خارجی را ندارد. گاهی اوقات انسان احساس می‌کند که افرادی که از دنیا رفتند در کنارشان هستند با آنها هم‌نشین هستند و بعضی‌ها هم می‌گویند که مثلاً در شب جمعه زیارت رفتیم بعد فلانی را دیدیم در کنارمان هست حالا با چشم مثالی دیده والاّ اینکه نیامده بنشیند وزن و اینها داشته باشد. همین احساسی که او خود را به این

نزدیک کرده است همان جنبهٔ مثالی است منتها آن جنبهٔ مثال آن‌قدر واضح است که انسان آن را به‌صورت خارجی می‌بیند و خیال می‌کند که این دوتا چشمش دیده است درحالی‌که چشم ندیده بلکه آن جنبهٔ مثالی انسان او را در کنار خود دیده و مشاهده کرده نشسته است ولی همان‌طوری‌که قبلاً خدمت رفقا گفته شد البته بعداً باز اشاره روی این مسئله در بحث نفس در جلد هشتم خواهد آمد که چطور می‌شود انسان آن‌وقت مکاشفاتی که در اینجا برای انسان حاصل می‌شود گاهی از اوقات خواب‌هایی که انسان می‌بیند آن‌قدر این خواب از نقطه‌نظر ارتباط با نفس قوی است که انسان احساس نمی‌کند خواب دیده است و خیال می‌کند در بیداری بوده است درحالی‌که خواب بوده و در خواب دیده است و این مسئله در مکاشفات هست. شخص مکاشفه کرده صورت خارجی نداشته انسان می‌بیند که این قضیه در خارج تحقق پیدا کرده چرا این مسئله انجام می‌شود؟! چون برگشت همهٔ اینها به باب معرفت و ادراک است. لازمه و وسیله و علت برای ادراک چشم و گوش و لمس نیست اینها فقط واسطه هستند

که نفس یک حقیقتی را به‌واسطهٔ اینها از خارج به آن صورت مثالی خودش ملصق می‌کند و به آن صورت مثالی می‌چسباند. حالا از این چسباندن گاهی اوقات از این مُهر برمی‌دارد می‌چسباند و گاهی اوقات آن مُهر را برمی‌دارد می‌چسباند و گاهی اوقات مُهر یکی دیگر را برمی‌دارد می‌چسباند نه‌اینکه این خود مُهر فی‌حدّنفسه به‌نحو علیت نقش داشته باشد. نه! هرازتا راه دارد و این می‌آید آن استفاده را از این وسایل می‌کند. گاهی از اوقات بدون وسیله و آلت می‌آید این استفاده را می‌کند و نیاز به چشم و گوش ندارد. لذا با چشم مثالی فرد را می‌بیند خیال می‌کند با چشم بصری و عینی او را دیده است. صوت غیر عادی را می‌شنود خیال می‌کند گوش او شنیده خیال می‌کند. الآن هم هستند می‌آیند به ما می‌گویند که آقا فلان چیز را شنیدیم بعد رفتیم دیدیم صدایی نمی‌آید. گفتم که آقا گوش تو که نشنیده بنده خدا! یک گوش دیگرت بوده! یا فلان چیز و فلان مسئله را دیدیم گفتم که چشم که نمی‌بیند و یک هم‌چنین چیزی که اصلاً در دنیا نیست. یعنی این‌قدر این

مسئله مهم و دقیق است که شخص خیال می‌کند که...

ملاک توجه به مکاشفات

و از همین‌جا است که خدمت رفقا گفتیم که بسیاری از افرادی که اینها مدعی رؤیت و لقاء امام زمان صلّی الله علیه و آله و سلّم هستند این با [صورت] مثالی بوده حالا اشکال ندارد که مثالی هم باشد، ما نمی‌گوییم که فقط باید وضع ظاهری باشد ولی اینها به‌صورت مثالی بوده است. لذا مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند: نود درصد مطالبی که در نجم الثاقب مرحوم حاجی نوری گفته همهٔ اینها مکاشفات است اینها هم که نمی‌توانند تشخیص بدهند آمده‌اند همه را در کتابشان نوشته‌اند و از اینجا استفاده می‌کنیم اینکه بزرگان می‌فرمایند: مکاشفهٔ صحیحه داریم مکاشفهٔ سقیمه داریم مکاشفهٔ خطا داریم و انسان نباید به مکاشفه نگاه کند مگر اینکه این را با موازین تطبیق بدهد و اگر تطبیق کرد توجه کند به‌خاطر همین قضیه است! شخص مکاشفه‌ای می‌کند و خیال می‌کند یک هم‌چنین قضیه‌ای انجام شده است از مکاشفه بالاتر ذهن می‌آید اصلاً کلام

می‌سازد! چطور کارخانهٔ چاپخانه چاپ می‌کند؟ دیده‌ایم این کتاب‌ها همه از چاپخانه درآمده است، ذهن ما هم می‌آید کلام می‌سازد اتفاق می‌افتد مثلاً بچه‌های کوچک سه‌ساله یا چهارساله اینها می‌گویند که یک چیز روی این درخت آمده بود یااینکه یک کبوتر دوتا سر دارد یا از این‌گونه مطالب که می‌گویند، ما نباید به بچه بگوییم که چرا دروغ می‌گویی! او دروغ نمی‌گوید بلکه ذهنش دارد می‌سازد و الآن ذهنش دارد صورت می‌دهد. شب به او می‌گویند که زود بخواب که لولو می‌آید تو را می‌خورد این فردا بلند می‌شود لولو را بالای [دیوار] حیاط می‌بیند! واقعاً می‌بیند نگاه می‌کند می‌بیند که این بالا روی دیوار یک حیوان و لولویی است با همان شکلی که پدر و مادر برایش ترسیم کرده الآن او را دارد مشاهده می‌کند و تقصیر هم ندارد باید به او گفت که او حالا می‌رود، نترس! این الآن ذهنش دارد می‌سازد و جالب اینجا است که وقتی که ساخت تا وقتی که می‌میرد تا هشتادسالگی این صورت همراهش هست یعنی تا هشتادسالگی هم نمی‌فهمد

مگر از راه غیر عادی یعنی از راه تعقل بفهمد! الآن من در کودکی صورت‌هایی در ذهنم هست مثلاً مجالس و قضایایی هست که بعد وقتی به والده‌مان می‌گفتم می‌گفت که اصلاً یک هم‌چنین چیزی نبوده و صحت ندارد! مثلاً در دو یا سه‌سالگی می‌گویم که در فلان مجلس مثلاً شما با فلانی بودید. می‌گوید که اصلاً هم‌چنین چیزی نبوده و راست هم می‌گوید یعنی دلیل می‌آورد می‌گوید که به این دلیل قطعاً نباید باشد چون اصلاً این‌طرف مرده است یااینکه این چیزی که شما نقل می‌کنید به این دلیل نباید باشد درحالی‌که آن صورت، آن جلسه، آن مجلس و آن شخص هست ولی [این قضیه] نبوده این قضیه چطوری است که این صورت وقتی که بسته می‌شود این صورت دیگر ازبین رفتنی نیست.

عدم محو شدن خاطرات

لذا خیلی باید مواظب باشیم ها! این خاطراتی که بر ما خطور می‌کند این خاطره تمامش در روز قیامت همه می‌آیند صاف می‌ایستد! خاطرات بد می‌آیند می‌ایستند و خاطرات خوب می‌آیند و هیچ‌کدام از اینها ازبین نمی‌روند. این‌همه بزرگان گفته‌اند که

مراقبه کنید، چیزِ بد به نظرتان نیاورید، نسبت به افراد سوءظن نیاورید، برای مسائل در ذهنتان گناه نیاورید، مسائل خلاف نیاورید و مواظب باشید در صورت‌بندی در آن احادیث قدسی یا عیسی یا عیسی[1] نسبت به این مسائل خیلی مطالب و تأکیداتی شده اینها برای این است که اصلاً حقیقت انسان را مثال تشکیل می‌دهد. اگر بخواهیم نگاه کنیم یک در میلیارد آن این بدن است یک در میلیارد! بقیه‌اش همه مثال و ملکوت و عوالم دیگر است که مسئله به آنها برمی‌گردد. تتمهٔ آن إن‌شاءالله برای جلسهٔ بعد بماند.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] . الکافی، ج ۸، ص ۱٤۱؛ مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۲، ص ۵.